



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " (۱۸ / جولای / ۲۰۱۲)

بخش ششم | قسمت (۲)

آنچه در جلد دوم (بخش ششم) هست :

■■■■■■■■

□ - « خاطرات زندان پلچرخی و یا اقامه دعوا علیه روس اشغالگر و نوکران زر خرید آن » (علی مشرف)
□ - به جای مقدمه (نویسنده) .

□

- ۱- زندانی و گذشت زمان .
- ۲- سخن های از داکتر واحد رائین .
- ۳- داکتر واحد رائین تحت عملیات " واژگون سازی شخصیت "

□

- ۴- شاهپور قریشی و سخنانش .
- ۵- نگاهی گذرا به دیدگاه ایدئولوژیک - سیاسی شاهپور قریشی .
- ۶- درسول های مرگ ، طیف های متضاد و متخاصم زندانیان با هم الفتی داشتند .
- ۷- آن روز هول انگیز و تاریخی فرا رسید .
- ۸- باز گرداندن دوباره اعدامی ها به پنجره چپ و آخرین سخنان رفیق ضابط ضیاء .
- ۹- علت تلاش رهنانه خادی ها برای به چنگ آوردن " تحفه یادگاری " از اعدامی ها .

□

- ۱۰- " احد پچق " پیام آور مرگ دوباره .
- ۱۱- فضای پنجره چپ بعد از خروج اعدامی ها .
- ۱۲- قاضی احمد ضیاء ، افتخار بلند ملیت هزاره .
- ۱۳- سخن مؤجز در مورد بازگشت اعدامی ها به پنجره چپ .
- ۱۴- داکتر احمد علی را به عوض یک اعدامی ، با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند .

خاطرات زندان

بخش ششم (۶)

۱۷ - ۹ - ۲۰۰۹

آخرین تکان حادثه ناگوار در پنجره چپ

۱- زندانی و گذشت زمان :

در درون زندان ، عرادهٔ پیکرِ پیرِ زمان ، بر روالِ عادتِ پیشینه اش ، چنان به گندی و آهستگی هراس برانگیز ، از روی تن و بدن شدیداً کوبیده شده و زخمی اسیرانی آماده برای مرگ ، عبور می کرد که هیچ زبانی قادر به بیانش نبود ، جز زبان شعر شاملو .

گرچه نخبه گان ادب و هنرگفته اند ، انسان به همه چیز عادت می کند ، و از آن جمله داستایوفسکی در این مورد گفتاری دارد : « آدمیزاد موجودی است که به هر چیز خو می گیرد » ؛ ولی استثناء در این زمینه هوشدار می دهد که : " در بعضی شرایط و حالات اغلباً انسان خود نمی داند که چرا به چیزی عادت نمی کند و نیروی عادت در مورد همان چیز بر وی مسلط شده نمی تواند " . این گذشت زمان ، در مکان مشخص بر فرد و یا افراد ؛ یعنی بر زندانی در زندان است که (عمدتاً) این عبور به کندی و تآنی بر وی می گذرد . زندانی در واقع از این نوع گذشت - که بر ضد پویایی و تکامل و آزادی قرار گرفته - شدیداً بیزار است . و همین بیزاری و دل آزاری است که انسانی در بند و زنجیر را نمی گذارد که به آن عادت کند . به ناچار بر ضد آن به پا می خیزد (همانگونه که خلق های سه قاره آسیا ، افریقا و امریکای لاتین به استعمار و رقیت عادت نکردند و علیه آن شوریدند و قیام کردند ؛ به گونهٔ مثال فردی را در نظر بگیریم که مشتاق فراگرفتن علم و دانش است . و پای صحبت دانشمندی می نشیند ؛ (مثلاً) زمان سه ساعت گپ و گفت مسلسل و بدون درنگ آن دانشمند مسلط بر زبان ، بر مخاطب مشتاق اش بسیار سریع و تند می گذرد . اما نشستن و گوش دادن ، به صحبت فردی پرگویی که از علم و معرفت بهره ای ندارد ، به گفته شاعری « نه لفظ اش فصیح و نه معنی صحیح - به هر لفظ و معنی خطای صریح » از وی سر می زند . آواز چنین فردی ، بر پردهٔ گوش مخاطب اش چون پتکی فرود می آید و سه ساعت ، چندین ساعت و ؛ حتی چندین روز بر وی می گذرد . و بیزاری و آزردهگی از چنین وضعی ، صبر و شکیبائی را از وی می گیرد . و در حالاتی هم سبب واکنش اش در برابر گوینده یی حراف و پرمدعا و از خود راضی ، می گردد . درحالی که همین شنونده ، هرگاه چند روز پای صحبت آن فرجاد شیرین سخن بنشیند ، به شنیدن گپ و گفت آن گویندهٔ فهیم عادت می کند .

در درون زندان ، بودند چنین افرادی که گوش دادن به حرف هایشان شدیداً سبب ملال خاطر شنونده می گردید . اکثر این بی مایگان با خاد ارتباط داشتند که از پرگوئی و حرافی ، اهدافی را دنبال می کردند . در پنجره چپ هم دو سه تن بودند که زیاد پر می گفتند . شنیدن صحبت های آنان گذشت زمان زندان را کند و کندتر و تحمل اشرا به مراتب دشوار تر می ساخت . یکی از این افراد پر مدعا انجنیر صدیق از حزب منفور اسلامی بود (که در خدمت اطلاعات زندان قرار داشت) و بسیار زیاد گپ می زد . با چپ و راست ، با از خود و بیگانه ، با هر کی پیش می آمد در تماس می شد و سر صحبت را باز می نمود ، و شروع می کرد به پر حرفی . دیگرش بصیر (بد روز) و فرد سومی بریالی بود ، که با آواز بلندش پیهم و بی پروا صحبت می کرد . و بعد از پایان دو سه جمله ، یکبار هم به سراغ ببرک کارمل می رفت و با صدای بلند چند داو و دشنام رکیک نثارش می نمود . یک بُعد مطلب اش از این فحاشی ، این بود که نشان دهد نسبت به سایر رفقای سازمانی اش (سازمان رهائی) در زندان ، دلاورتر است ؛ اما اکثریت زندانیان سازمان رهائی کسانی بودند که سنگینی ، وجاهت ، وقار و تمکین شانرا به درستی حفظ می کردند و با ملاحظه و مؤدبانه و با صمیمیت ، با طرف مقابل صحبت می کردند . نمونه برجسته ای آن صابر (یکی از اعضای فامیل زنده یاد یونس زریاب عضو کمیته مرکزی ساوو) بود که به ارتباط خویشاوندی با وی گرفتار گردیده بود [در مورد صابر بعداً بیشتر صحبت خواهد شد] .

۲- سخن های از داکتر واحد رائین :

تا نیمه سال ۱۳۶۰، کانتین در "بلاک ۱" ساخته نشده بود ، در عوض آن از غرفه گک چوبی [که در صحن بلاک نزدیک به دیوار شرقی اتاق قومندان عمومی قرار داشت و شاید در گذشته پهره داران در هنگام سرمای شب در بین آن داخل شده به نظارت و دیده بانی می پرداختند] برای فروش اشیای مورد ضرورت زندانیان استفاده می کردند ، بعد ها اتاق کوچک سرباز نگهبان را در منزل اول سمت غربی مقابل زینه منزل دوم به کانتین اختصاص دادند [یکی دو اتاق منزل اول سمت غربی از دفتر مرکزی اطلاعات زندان پلچرخی بود . از سایر اتاق های آن برای تحقیق و شکنجه و ... استفاده می کردند] .

زندانیان را که برای تفریح به صحن بلاک می کشیدند ، در همان وقت آنان از کانتین مواد و اشیای مورد ضرورت شانرا می خریدند . اواخر ماه اسد و یا اوایل ماه میزان سال ۱۳۶۰ بود که برای نخستین بار اتاق "هفت نفره" جزائی را [که قبلاً ، از آمدن **عبدالله شادان خادی** (که از سالها بدینسو در رادیوی **BBC** مشغول کار و بار تبلیغاتی- استخباراتی می باشد) و همراهانش در آن اتاق صحبت کرده ام] از منزل سوم سمت غربی برای تفریح و خرید از کانتین به صحن " بلاک ۱" بردند . از جانب دیگر داکتر واحد را نیز برای تفریح و خرید از کانتین به صحن بلاک آوردند . این کار به دستور اطلاعات صورت گرفت ، تا ببینند که معلم صاحب صالح و من با داکتر واحد شناخت قبلی داریم یا خیر . دهیلز را عبور نمودیم . از مقابل دروازه اتاق قومندانی عمومی گذشته دروازه تعمیر و دو سه پته زینه را پیمودیم . به مجردی که به سمت راست دورخوردیم ، صالح جان که در پیشرویم گام بر می داشت ، طوری که لب هایش کمترین حرکت را نشان می داد ، با تأثر زیاد گفت " اونه ، ببین ! داکتر واحد را هم آورده اند " . من بدون آنکه سرم را حرکت بدهم ، با گوشه چشمم متوجه شدم که

داکتر واحد در دو ، و یا سه متری کانتین ایستاده است . مثلی که منتظر نوبت بود تا از کانتین خرید نماید . به آهستگی به صالح جان گفتم " یکی از ما باید به گونه ای برایش بفهمانیم که در زندان با هیچ چپی ارتباط نگیرد . من و صالح جان هر دو پی فرصت مناسب می گشتیم تا قسمی مطلب مورد نظر را به وی برسانیم که سرباز موظف و سرباز کانتین هیچ کدام بویی از جریان نبرند . شرایط اختناق عجیب زندان به ما آموخته بود که در مواقع حساس و خطر ؛ حتا در حضور سرباز مزدور چگونه باهم ارتباط بگیریم و چسان مطلبی را به یکدیگر انتقال بدهیم . چنین حالات و اوضاع عمیقاً ضد آزادی و ضد انسانی به ما آموخته بود که بدون شور دادن (حرکت) لب به آهستگی حرف بزنیم ؛ حتا در دو سه متری سرباز خادی .

آن صحنه را کاملاً به خاطر دارم ، وقتی که داکتر واحد به کانتین نزدیک شد ، من در یک متری وی قرار گرفته ، در حالیکه با گوشه چشم چپم می توانستم وی را ببینم به آهستگی ؛ ولی با عجله برایش گفتم : " داکتر هوش کنی که با هیچ چپی تماس نگیری که شدیداً تحت نظر هستی " ، وی که طرف چپ صورتم را دیده می توانست شاید از اینکه بدون کوچکترین حرکت لب ، مطلب را برایش تفهیم کردم ؛ تعجب کرده باشد . از آن روز به بعد ، دیگر ندیدمش . بعد از اینکه رفقای ساما را در پنجره چپ آوردند ، بعد از یکسال باز هم با هم دیدیم . در دومین باری که در همین پنجره چپ باهم دیدیم ، داکتر راین جریان گرفتاری اشرا اینطور بیان کرد : " من آماده خروج از کشور بودم . تعدادی زیادی کتاب داشتم ، فکر کردم این همه کتاب را در کدام جای گور کنم . نخواستم اینکار را انجام دهم . بعداً به این فکر شدم که اگر تمام آنها را به کدام دوست و یا آشنا و یا خویشاوند بدهم ، سوالی در ذهن شان پیدا خواهد شد . بهتر آن دیدم که این همه کتب را به فروش برسانم . از یک جانب پول آن به دردم می خورد ، و از جانب دیگر مردم از آن استفاده می کردند . تصمیم گرفتم در یکی دو روز آنها را به فروش برسانم . شماری از کتاب ها را با خود به لب دریا نزدیک به "پشتنی تجارتنی بانک" بردم و آنها را فروختم . در روز دوم هم اینکار را کردم . در شب همان روز مرا دستگیر کردند " . [*] وی علاوه نمود که : " در تحقیقاتم کدام سندی دال بر سیاسی بودن و یا کدام ارتباطی با ساما را به آنها نداده بودم ... " راین از آن روزی یاد آوری کرد که من به وی هوشدار داده بودم که با هیچ چپی در تماس نشود . وی حین صحبت با تأسف ابراز داشت :

[*] - در این محل چندین نفر پیر و جوان ؛ حتا کودکان نشسته کتاب های مترقی مثل " اصول مقدماتی فلسفه " ، برخی آثار مارکس و انگلس و لنین و بسا کتب دست دوم و خوانده شده دیگران را به فروش می رساندند . در بین اینان از وابسته های خاد هم وجود داشت که شماری از کتاب های را که در هنگام گرفتاری اشخاص و یا در اثنای تلاشی خانه ها به چنگ آورده بودند ، در همین جا به فروش می رساندند . فروشنده خادی زمانی که بالای کدام خریدار و یا فروشنده ای شک می کرد ، وی را از طریقی مورد تعقیب قرار می داد . با تأسف که داکتر واحد این امر خطیر را در نظر نگرفت و کتاب هایش را بالای همین عناصر وابسته به خاد به فروش رساند و ناخود آگاه خاد را متوجه خود ساخت که کشور را ترک می نماید .

» شما به من گفتید که با هیچ چپی تماس نگیرم ، همچنان صالح جان هم در این مورد به من هوشدار داد . تا پیش از آنروز من هم این مسئله را که با چپی ها تماس نگیرم ، در نظر داشتم . و از آن روز به بعد قضیه را خیلی جدی گرفتم ؛ اما با تأسف که مرا در یک اتاقی که حقیبن ، بد روز و فخرالدین بودند [خادی ، مشهور به "داکتر فخرالدین" - ت] ؛ انتقال دادند . فقط با یکی از آنها (حقیبن) از گذشته های دور شناخت داشتم و همین شناخت سبب شد که در آن اتاق وی با من سر صحبت را باز کند . در اوایل صحبت های ما هر دو متعارف و غیر سیاسی بود . دو تن دیگر یکی همین بدروز و دیگرش همین " داکتر فخرالدین" که در این اتاق هم علیه ما مخصوصاً انجنیر [انجنیر صاحب نادر علی - ت] و میرویس و ... به توطئه و تفتین مشغولند ، اینها فقط شنونده بودند . بعد ها صحبت ها رنگ سیاسی به خود گرفت . من کمتر در مسایل سیاسی تماس می گرفتم ، بخصوص آن دو تن تلاش داشتند که بدانند "واکمن" کی است . همین داکتر واحد است یا کس دیگر .»

چهره وی بعد از بیان این جمله گرفته شد و خاموش ماند . دیری نپائید که با یک دنیا تأثر ابراز داشت : " من برای یک لحظه هوشیاری خود را از دست دادم . در آن شب که صحبت را عامدانه بالای مسایل سازمان ساما داغ ساخته بودند . من درست مانند شطرنج بازی که در یک لحظه حساس و تعیین کننده تمرکز افکارش را از دست می دهد و یک چال نادرست می رود و شطرنج را می بازد ، من هم باختم . در آن شب ، در جریان صحبت **دفعاً فخرالدین بدروز را مخاطب قرار داده گفت : " واکمن را گرفته اند ... "** من برای یک لحظه زود گذر فراموش کردم که تحت مراقبت شدید قرار دارم ، بی توجه به مسئله ، بی درنگ میان صحبت آن دو دویده اظهار داشتم : " نه ، واکمن گرفتار نشده " ، این در واقع سندی شد برای اطلاعات که من واکمن عضو رهبری ساما را می شناسم . اصلاً من که می خواستم کتاب هایم را بفروشم و از کشور بیرون شوم که گرفتار شدم . در تحقیقاتم هیچگونه اعترافی در هیچ مورد نداشتم ... " [صحبت های ما پیرامون یکی دو موضوع دیگر ادامه یافت که در جایش آنرا باز خواهم کرد] .

با تأسف که این رفیق دلیر قضایا را چندان جدی نمی گرفت و با ساده اندیشی عمل می کرد . من و یکی دو رفیق زندانی به این نتیجه رسیده بودیم که خاد وی را (منحیث یک تن از رهبران ساما) از داخل شناسایی کرده بود و فروش کتاب هایش را که نشاندنده خروج اش از کشور بود ، صرفاً بهانه ای برای گرفتاری اش قرار داده تا فردی که از داخل وی را شناسایی کرده بود ؛ افشاء نگردد .

۳- داکتر واحد رائین ، تحت عملیات " واژگون سازی شخصیت " :

درست به خاطرمانده که ساعت ۹ و یا ۱۰ بجه روز نهم و یا دهم سنبله سال ۱۳۶۱ بود - سالی که از بهار سرخ و خونین اش ، از ماه جوزای گلگونش ، پیدا بود که محبوسان خونین ترین و پرحادثه ترین و فاجعه آمیز ترین سال را در زندان مخوف پلچرخی پیشرو دارند - که دروازه اول پنجره چپ با همان صدای دلخراش همیشگی اش باز شد ، و سر و کله " نداف" باشی قد کوتاه - که ازپیشه شریفانه اش می شرمید و به کار و بار ناشریفانه ("باشی" بودنش) می نازید - از پس میله های دروازه دومی نمایان گردید . این جنایتکار پرعقده و پلید با آواز بسیار بلند ، آگنده از تحقیر و توهین آشکار ، صدا کرد :

" واحد کیس! بیایه پائین بره که استخبارات طلبیستی شه " [واحد کیست بیاید پائین برود که اطلاعات با وی کار دارد]

تمام اتاق که گوش به آواز این دستیار جلادان پلچرخی داشتند ، در تفکر اندر شدند .
رفیق واحد ، مردی با داشتن درجه تحصیلات عالی (دوکتور طب) و شخصیت با نام و نشان در جنبش محصلین (و دانشجویی) کشور و رجل برجسته سیاسی در رهبری سازمان ساما ، در زندانی که سوسیال امپریالیسم روس و مزدوران شرف باخته خلقی ، پرچمی و خادی اش بر آن حاکم بودند ، از جانب چاکر بی مقدار و بی سوادى که به مثابه پرزه کثیف و ناچیزی در خدمت تسلط ارتش شوروی بر افغانستان قرار داشت ، این چنین با بی حرمتی ، مخاطب قرار داده می شد .

داکتر واحد با برافروختگی آمیخته با هراس کشنده [هراس از برچسپ زدن توطئه گران و جواسیس بی مقدار درون سلول که زمینه تبلیغات سوء از جانب آنان با چنین مانور های رذیلانه خاد زندان در مورد شخصیت نامور و مبارزش مساعد ساخته شده ، تا وی را عامل اطلاعات وانمود سازند و به هویت و مدارج مبارزاتی و اجتماعی اش لطمه ای وارد نمایند] از جایش بلند شده با گامهای نا استوار به طرف دروازه پنجره چپ روان گردید . شماری از زندانیان به طرف وی نگاه می کردند . می توان گفت که نخستین باری بود که این مبارز شجاع در آن لحظات حساس تاریخی با چنین نگاه های پرسشگر دوست و دشمن مواجه شده بود ، تصور و گمان درونی هر هم سلولی را تقریباً خطوط متحرک تابلوی چهره اش به نمایش می گذاشت . عوامل خاد در قالب های چپ و راست سوء ظن مذموم و نیت شوم و وسوسه بر انگیز خود را عامدانه در قاب چهره های کریه شان نمایان ساختند ، تا دیگران سوء نیت شانرا خوانده بتوانند و به فکر اندر شوند که " اطلاعات برای چه وی را خواسته... " . در واقع آنان با چنین شگردی خبیثه ، ذهنیت به اصطلاح " همکار بودن داکتر واحد با اطلاعات زندان " را در میان سلول تبلیغ می کردند . انسان در اوضاع و شرایط اضطراری و اختناق و ... از طریق حرکات قسماً نامحسوس عضلات چهره خود ، وضع ناهنجار و شرایط خطرناک ، ویا هر وضع وحالتی را که خواسته باشد ، می تواند آنرا به هم نوع خود برساند . در این زمینه سه و یا چهار طیف اجتماعی اند که عضلات چهره و سایه روشن های قاب سیمای شانرا زیر فرمان خود دارند ، و به سهولت - و " هنرمندانه " - این شگرد را به کار برده می توانند . **پولیس های سیاسی** (اعضای " ضبط احوالات ، اکسا ، کام ، خادی ها و سایر اجنت های اطلاعات در سراسر جهان) ؛ **هنر مندان تیاتر و سینما ، دیپلمات های کارکشته و رجل سیاسی ورزیده** و **عناصر انقلابی حرفه ای بویژه چپ انقلابی** .

بعد از خروج داکتر واحد از اتاق ، سر سُر و پُچ پُچ و نجوا در میان سلول آغاز شد . هرکی حدسی می زد و فکری می کرد . زمان به کندی می گذشت . یک ساعت یا بیشتر نگذشته بود که داکتر را سرباز موظف دوباره به " پنجره چپ " بر گرداند . داکتر باردیگر هم با همان نگاه های پرسشگر مواجه شد . چهره ای گرفته اش به درستی نشان می داد که از رفتن اجباری به اطلاعات (خاد زندان) چه رنج بزرگی را متحمل شده است . وی با گام های نا استوار و با چهره ای که بیشتر به فردی که سموم شدید در خونش تزریق شده و اثرات آن سبب کبودی سیمای روشن اش گردیده ، به طرف بسترش رفت و به روی آن نشست . از چند متری متوجه شدم که بعضی از رفقا نزدش رفتند و در زمینه از وی چیزی های پرسیدند . بعد از گپ و گفت با رفقا ، بر روی بسترش

دراز کشیده روی جایی سفید را بر صورت کبود شده اش کشید . نان چاشت (نهار) نزدیک شد . او را صدا کردند که نان تیار و آماده است . بر روی دسترخوان نشست ؛ ولی اشتهای برای غذا خوردن نشان نداد . مدتی از صرف غذای بی مزه و بی انرژی زندان نگذشته بود که بار دیگر آواز آن " نداف پرکینه " شنیده شد : **" همو کسی که پیشتر به استخبارات رفته بود باز بیایه که استخبارات کارش داره "** [همان کسی که پیشتر به اطلاعات رفته بود باز هم بیاید که اطلاعات با وی کار دارد] . این بار داکتر واحد از شدت شرمی آمیخته با خشم کاملاً دگرگون شده بود . از جایش بلند شد و به جانب دروازه پنجره رفت . اینبار هم همان پیکان زهرآگین نگاه های کنجکاو و پرسشگر هم سلولی ها بر روی زخم پیکر شقه شقه شده اش نشست . اینبار دیرتر از پیش (وقت عصر) به اتاق برگشت . به هر رو ، فردا و پس فردا و روز بعد آن ، باشی روز دو بار - با همان ادا و با همان اطوار رذیلانه و تحقیر آمیز - می آمد ، و این مبارز سرشناس راه آزادی مردم را صدا می زد و با خود به اطلاعات می برد .

دریکی از دفعات زنگه و زمزمه عوامل خاد در قالب چپ بالا گرفت . دریک متری من بدروز نشسته بود . حینیکه آن باشی بی مقدار صدا زد **" او کسی که به استخبارات میری ! بی خی که باز تره خاستن ! "** [او کسیکه به اطلاعات می روی برخیز که باز هم ترا اطلاعات خواسته اند !] . بدروز در حالی که حالت هیجان کذائی به خود می داد و در نقش یک انقلابی با تقوا و احساساتی در آمده بود ، با عصبانیت ساختگی و با آوازی که تا سه چهار متری شنیده می شد ، چنین گفت : **" اگه کدام گپ نداشته باشه چه می کنه که ده اطلاعات میره ... "** . عضلات چهره نجیب داکتر واحد از شنیدن جمله این سیاه پوش ناجوانمرد گرفته تر شد . ناشنیده گرفتن این گپ رذیلانه برایم دشوار بود ، سخت برافروخته شده عکس العمل آنی نشان دادم . و با خشمی شدید و با آواز بلند - طوری که اخوانی های درون سلول هم بشنوند - گفتم : **" چه بد میکنی بدروز ! توطئه اطلاعات را توهم دامن می زنی "** . سیلی این جمله کوبنده و افشاءگر ، چنان بر گوش حساس بدروز نواخته شد که با دستپاچگی و هراس خاموش گردید [بعداً خبر شدم که "داکتر فخرالدین" خادی نیز ، مثل بدروز در مورد داکتر واحد ذهنیت سازی و سم پاشی می کرد] .

قضیه در بین رفقا رنگی دیگر به خود گرفته بود . آنان در این زمینه گفتگو کردند . شاهپور نزدم آمده گفت : **" این موضوع برای رفقا غیر قابل تحمل شده ؛ شنیدی که این رذیل [اشاره به بدروز] چه گفت "** با عجله پرسیدم : **" رفقا این بی وجدان را می شناسند یا نه ؟ "** وی گفت : **" بعداً درباره وی و یکی دو تای دیگر گپ خواهیم زد ، فعلاً رفقا مرا فرستادند تا نظرت را در مورد اینکه داکتر به اطلاعات برود و یا نرود ، و در نوبت بعدی چه برخوردی با باشی نماید ؛ بفهمند . او هر وقتی که از دفتر اطلاعات بر می گردد به شدت سردرد می شود ، واز شدت درد دواى مسکن می خورد و می خوابد. با هیچ کسی نمی خواهد حرفی بزند ... "** (نقل به قول مستقیم) . من که با کنجکاوى اوضاع را می پائیدم و سخنان وی را به دقت می شنیدم ، در جواب اش چنین گفتم : **" در صورتی که ملاحظاتی در بین نباشد و رفیق واحد هم موافق باشد ، من بعد از صحبت با وی ، در زمینه نظرم را ابراز میدارم ، این بهتر خواهد بود "** . شاهپور گفت : **" من نظرت را انتقال می دهم و بر میگردم "** . دقایقی چند نگذشته بود که شاهپور دوباره برگشت و گفت : **" خوب، خودت همین حالا با داکتر واحد صحبت کن ، بعداً نظرت را بده "** . داکتر واحد به روی توشک خود نشسته بود . نزد وی رفتم . نگذاشتم که از جایش بلند شود . بر روی توشک اش نشسته گفتم :

« رفیق میدانم که چه درد سنگینی را از ناحیه این توطئه تحمل میکنی ، اگر موافق باشی لطفاً بخشی جریان را که در اتاق اطلاعات از تو چه می خواهند و چه سوال میکنند اگر لازم میدانی تصویری دقیقی از اصل مسایل را در آن اتاق بدهی می شود به نتایجی درستی - در زمینه عکس العمل تو و سایر رفقا - در برابر این توطئه رسید.»

داکتر واحد که بسیار ناراحت بود ، با آواز گرفته در زمینه صحبت اش را چنین آغاز کرد :

« قسمی که قبلاً هم برایت گفته بودم که اینها هیچ سندی دال بر ارتباطم با سازمان ندارند . در تحقیقاتم هم کدام موردی دیده نمی شود که مرا حتا حبس نمایند . طوری که چند روز پیش برایت گفتم فقط نام مستعارم (واکمن) در آن اتاق ... توسط خودم افشاء شد . روز اول که به اتاق اطلاعات داخل شدم آمر اطلاعات بعد از جور پرسانی گفت : " بر روی چوکی بنشین" بر روی چوکی نشستیم . او از من چیزی نه پرسید . و بدون آنکه به طرفم نگاه کند گفت : " هوا بسیار گرم شده " . بعد از مدتی سکوت ، اشاره به تابلوی از انقلاب اکتوبر کرد که بر روی دیوار دفترش نصب شده بود ، از من پرسید : " این تصویر چه را نشان می دهد " من برداشتم را از آن تصویر بیان کردم . بعداً پرسید : " راجع به انقلاب اکتوبر چه فکر میکنی ؟ " حیران ماندم که چه بگویم . سرم به شدت داغ شده بود . در جوابش گفتم : " من به سیاست کدام علاقه ای ندارم ، از همین سبب کدام نظر خاصی در زمینه انقلاب اکتوبر ندارم . " در هر باری که به اطلاعات خواسته می شوم ازمن فقط سه و یا چهار سوال ، آنهم در موارد غیر از سازمان میکند .»

داکتر واحد در رابطه با یکی دو سوالی دیگر آمر اطلاعات که نظر وی را راجع به اوضاع جهانی خواسته بود ؛

نیز تماس گرفت . من بعد از پایان صحبت هایش گفتم :

« ببین رفیق جان دوسیه (فایل) هایتان از لحاظ شکلیات بسته شده است و شما در محاکمه هم رفته اید . خودت بهتر میدانی که آمر اطلاعات بدون اجازه روس ها به این قبیل مسایل پرداخته نمی تواند . من به این نتیجه رسیدم که هدف از این مانور در برابر شما ، اینست که آنان اولاً می خواهند که به شما - به گونه ای - بفهمانند که : « تیغ بر روی گلوی شما قرار گرفته [*] و شما حیات خود ، اولاد و همسران را در نظر داشته باشید و با سر تان بازی نکرده با دولت همکاری تانرا ابراز بدارید ، تا بعد از کمترین حبس دو باره به آغوش

[*] از کسانی شنیدم که همسر داکتر واحد با خانم " داکتر برنا " که پسر خاله ببرک کارمل می شود و پست های بسیار حساس و مهمی را در دولت دست نشانده پیش می برد ، خواهند . و تو ای خواننده گرامی ! به این مرحله جنگ مقاومت بنگر که این دو "باجه" ، این دو داکتر ، این دو هموطن را چسان محک زده و جایگاه مردمی و ضد مردمی هر دو را در برابر دید خلقهای افغانستان به نمایش گذاشت ؛ بلی ، یکی سالیان سال آستان بوس " کشور بزرگ شوراها" بوده و به خاطر منافع سرمایه سوسیال امپریالیزم روس جار زده و با حلق و حنجره و گلو "زنده باد شوروی!" گفته و مردم اش را فریب داده ، و گلوی آن دیگری که عمری را به خاطر آزادی مردم اش از سلطه طبقات حاکمه وابسته به امپریالیزم و افشای رویزیونیزم شوروی رزمیده و آزادی خلق و کشورش را فریاد کرده ، در زیر تیغ متجاوزین روسی قرار گرفت .

گرم و پر مهر فامیل تان ، به اجتماع دوست داشتنی تان برگردید . و همچنان شما را متوجه بُعد دیگر این مانور نیز نموده ، برای تان به زبان بی زبانی می فهمانند که در صورت عدم تغییر عقیده پیش از نابودی فیزیکی شما ، شخصیت اجتماعی و مبارزاتی تان با تیغ تبلیغ به اصطلاح "همکاری شما با اطلاعات" - چه در زندان ، چه در خارج از زندان - نیز نابود خواهد شد . رفیق عزیز من به شما پیشنهاد می کنم که شما و رفقا با این قضیه خونسردانه برخورد کنید . در دفتر اطلاعات که برده شدید ، بطور قطع داخل صحبت سیاسی نشوید . در واقع با این شیوه (یعنی عدم علاقه تان به سیاست) به آنها تفهیم می کنید که شما آرزو ندارید که ، نه در پهلوی دولت و نه بر ضد دولت قرار داشته باشید . به یقین که از این پروژۀ "واژگون سازی شخصیت" کدام نتیجه مطلوب به دست آورده نمی توانند . همانطوری که رفیق مائو می گوید "مرتجعین سنگی را که بلند می کنند عاقبت روی پای خودشان می افتد" ، اکثر زندانیان می دانند که اطلاعات عوامل خود را هیچگاهی باین شگرد و شیوه ، که بطور علنی و همه روزه به اطلاعات خواسته شوند ، افشاء نمی کنند . شماری از دیر باور ترین زندانیان هم به زودی خواهند فهمید که غرض ازخواستن هر روزه شما به اطلاعات "بد نام" کردن شماست . و ما همه ، این شیوه ترور شخصیت اجتماعی - سیاسی زندانی را در میان زندان و خارج از آن افشاء و رسوا می کنیم . من فکر می کنم که اطلاعات با برخورد خونسردانه شما و عدم علاقه تان به سیاست پاسخ خودش را گرفته به زودی متوجه این خبط و خطای خود خواهد شد و شمارا دیگر به اطلاعات نخواهند خواست . هر گاهی که شما به اطلاعات برده شدید با بی تفاوتی و خونسردی یک انقلابی حرفه ای با آنها برخورد نموده امید احمقانه شانرا به یأس مبدل سازید . » .

بعد از پایان ارائه نظراتم متوجه شدم که چهره رفیق واحد اندکی باز شده گفت : " رفیق نظرتان را با رفقا مطرح می کنم ، ببینم چه می شود ... " از روی توشک اش برخاسته دوباره به جایم برگشتم . شاهپور با من تماس گرفته گفت : " رفقا قبلاً به این تصمیم پافشاری می کردند که داکتر مقاومت نماید و به اطلاعات نرود ، همگی نظرت را پذیرفتند و تصمیم گرفتند تا داکتر کماکان به رفتن اش به اطلاعات ادامه بدهد " . کاملاً به خاطرمانده که این جنایتکاران محیل که اوضاع اتاق را شدیداً زیر نظر داشتند و متوجه شور و مشوره و گپ و گفت رفقا در رابطه خواستن هر روزه رفیق واحد به اطلاعات شده بودند ، بعد از این مشورت وکنگاش و بعد از این همه زجر و شکنجه بسیار زیاد که بر رفیق واحد روا داشتند ، همان روز رفیق واحد را فقط دو بار به اطلاعات خواستند . این وطن فروشان حرفه ای که به خون عناصر انقلابی تشنه بودند (و هم اکنون نیز تشنه خون ما می باشند) می دانستند که هرگاه درکارشان پیروز نشوند ، کم از کم - قبل از اعدام - وی و اعضای رهبری ، هم سنگر هایشان و زندانیان چپ انقلابی و سایر زندانیان مبارز آن سلول با این مانور زجر فراوان می کشند . و این را امر خوبی می دانستند برای تسکین درد زخم های چرکین و بوگرفته عقده های حقارت شان . ❁